

آزادی به میانجی ضرورت^۱

نویسنده: تری ایگلتون^۲

مترجم: حمید ذوالقدر

شاهکار متافیزیکی فئودور داستایوفسکی، برادران کارامازوف که اولین بار در سال 1880 در روسیه تزاری منتشر شد، رمانی سرشار از پیچیده‌های نفرینی و نشانه‌های جاودانگی، فروید معتقد بود این کتاب، گرایش‌های تاریک و معمایی و حتی جنایتکارانه‌ی داستایوفسکی را آشکار می‌کند. در همین راستا حتی یک کلمه‌ی جدید روسی (Karamazovshchina) ابداع شد که به تباهی، خشونت و انحرافات روانشناختی درون کتاب اشاره می‌کرد.

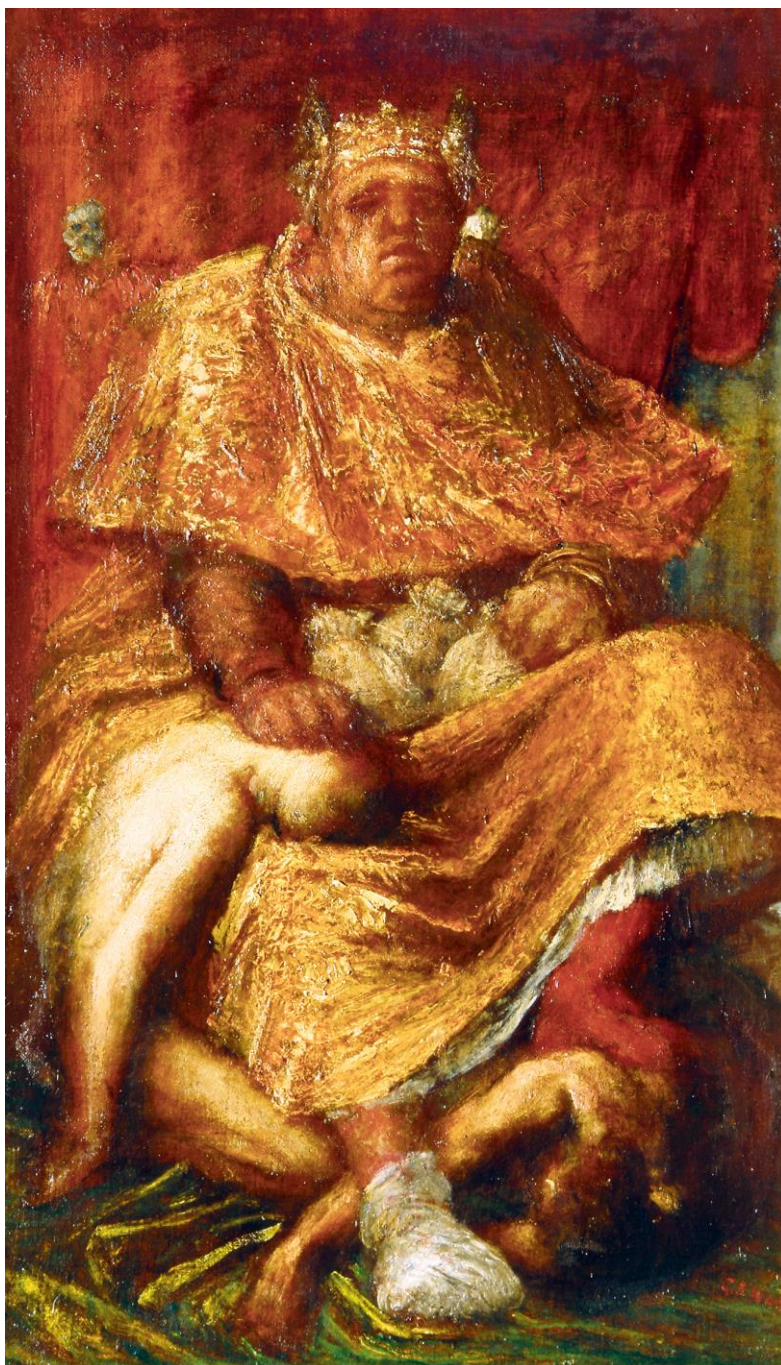
مانند بسیاری از داستان‌های داستایوفسکی، آخرین رمان او تراژدی را با گروتسک، لحظات خلسه‌ی عرفانی را با طنزی وحشیانه ترکیب می‌کند، به نظر می‌رسد شخصیت‌های او حالتی دائمی از درد و رنج یا حساسیت بیمارگونه دارند: نجیب‌زاده‌های ویران شده، زمین‌داران بدعق و کارمندانی که از لحاظ اجتماعی پارانوئید هستند و لذتی انحرافی از توهین یا تحقیر شدن می‌برند.

رمان‌های خارق‌العاده‌ی او، از جمله جنایت و مکافات (1866)، ابله (1869) و شیاطین (1872)، جامعه‌ای را نشان می‌دهند که در فقر ناشی از فئودالیسم غرق شده است، اما گرفتار ایده‌های آوانگارد، مملو از آنارشیسم، نهیلیسم، خدا ترسی و انکار خداست. داستایوفسکی به عنوان کسی که فریبکاری مسیحیت ارتدوکس روسی را احساس کرده بود، همزمان نیز قاطعانه در برابر سیاست‌های رادیکال و سکولاریسم ایستاد، او مانند بسیاری از مدرنیست‌ها، همان اندازه که از نظر هنری جسور بود از نظر سیاسی محافظه کار نیز بود. با این حال تصورات و تخیل هنری داستایوفسکی توسط شخصیت‌های شورشی، جنایتکار، ملعون و فاسد، به همان اندازه تسخیر شده‌اند که توسط افراد مقدس و کتاب مقدس. شاید گسیختگی نزد داستایوفسکی صرفاً یک راه کج به بهشت باشد، یا شاید شیطان به شیوه‌ی خودش بیشتر از مردی با لباس تیره^۳ درباره‌ی خدا می‌فهمد.

^۱ <https://www.aphanxquarterly.org/religion/freedomnecessity>

^۲ تری ایگلتون منتقد فرهنگی و نویسنده بیش از چهل کتاب از جمله نظریه ادبی، توهامات پست مدرنیسم؛ عقل، ایمان و انقلاب: تأملاتی در بحث خدا و شیطان.

^۳ فردی از خود راضی، خودپسند و معمولاً پر زرق و برق اغلب با نگرش محافظه کارانه یا ارتجاعی انعطاف ناپذیر.



مامون، جورج فردریک واتس، 1885

برادران کارامازوف تنها درباره‌ی مراقبه در راه رحمت و گناهکاری، جهنم و رستگاری نیست. این کتاب یک رمان جنایی-معمایی نیز هست. کتابی که بسیار پیچیده و در برخی از نسخه‌ها به بیش از هزار صفحه می‌رسد، حول محور قتل یک زمین‌دار یعنی فتودور کارامازوف می‌چرخد و کل ماجرا که صرفاً در چهار روز رخ می‌دهد، از عناصری از بهترین داستان‌های پلیسی تشکیل شده است. بر این پایه‌ی روایی باریک، روبنایی عظیم و ناکارآمد از

تفسیر اجتماعی، مراقبه مذهبی و نشخوار فکری-فلسفی استوار است. پسران فتودور یعنی همان برادران صاحب نام، گهگاه در لبه‌ی پرتگاه جنون و تباهی روحی فرو می‌روند و هریک از آنها به نوع خود تجلی حقارت اخلاق خرده‌بورژوازی هستند. دیمیتری خشن و بی‌بندوبار از لحاظ جنسی، یک بداخلاق نیمه شهوانی-نیمه کودک که توسط خشم ادیبی به بند کشیده شده است. الکسی، کوچکترین برادر به همان اندازه از میانه‌روی اخلاقی بیزار اما بیشتر جانب فرشته(خیر) ایستاده است تا شیطان و برادر میانی یعنی ایوان که عقل‌گراست. او به نظر می‌رسد که خدا را قویا رد می‌کند و درگیر مناظره‌ای پر جنب و جوش با شیطان می‌شود. شیطانی که به عنوان چهره‌ای کهنه‌کار ظاهر می‌شود و شلوار چهارخانه‌ی از مد افتاده به تن دارد.

خارق‌العاده‌ترین بخش این رمان قطعه‌ی "مفتش اعظم"^۴ است. ایوان داستان "مفتش اعظم و مسیح" را با الکسی در میان می‌گذارد، این نقل قول به عنوان بخشی از گفتگوهای همیشگی بین برادران در مورد مسئله‌ی ایمان مذهبی روایت می‌شود. بحث آنها بیش‌تر جنبه‌های دراماتیک و استراتژیک دارد تا استدلال‌های فلسفی سر راست. بنابراین ما نباید این روایت شگفت‌انگیز و غنی را صرفاً بازتابی از دیدگاه‌های خود داستایوفسکی بدانیم. این جا نیز مانند روایت مارلو در کتاب "قلب تاریکی"^۵ داستان در داستان است.

ما نمی‌دانیم که این روایت خود ایوان را منعکس می‌کند یا تا چه اندازه تحت تاثیر موقعیت مکالمه است. در طول قطعه اجازه دسترسی مستقیم به آگاهی ایوان به ما داده نمی‌شود. در عوض به ما داستانی داده شده است که هیچ نشانه‌ای جز عمل خاص "روایت" ندارد که خود ایوان در یک نقطه به سختی آن را رد می‌کند و آن را فقط "شعر آشفته‌ی یک دانش آموز آشفته" می‌داند. البته شاید او فقط تلاش دارد تا از برادرش که این افسانه را کم و بیش نامفهوم می‌داند در رد افسانه پیشی بگیرد. آیا او فقط برای تزلزل ایمان الکسی است که این افسانه را تعریف می‌کند؟ به عبارت دیگر، شکل پیچیده و فریبنده‌ی این قطعه به ما هشدار می‌دهد که ما در حضور ادبیات هستیم و نه فلسفه یا الهیات!

قطعه‌ی "مفتش اعظم"، مسیح را متهم می‌کند و این مسئله به نظر نمی‌رسد شباهتی با مشخصه‌ها و تمایلات مذهبی داستایوفسکی داشته باشد از سوی دیگر، دیدگاه خوارشمارانه‌ی "مفتش اعظم" درباره‌ی گله‌ی معمولی (توده) به نظرات خود نویسنده نزدیک است. هیچ چیزی در این قطعه‌ی سترگ وجود ندارد که بتوانیم از آن دریافتی مستقیم داشته باشیم، در واقع حقیقت نباید به بهایی اندک به دست بیاید!

^۴ The Grand Inquisitor – مفتش اعظم ترجمه ای است که صالح حسینی در ترجمه‌ی کتاب برادران کارامازوف برای این کلمه آورده است

^۵ کتاب قلب تاریکی اثر جوزف کنراد

داستان مفتش اعظم را به سادگی می توان خلاصه کرد: مسیح به زمین باز می گردد، آنقدر بی احتیاط که شهر سویا^۶ را که درگیر جریان تفتیش عقاید است به عنوان نقطه‌ی بازگشت دوباره‌ی خود به زمین انتخاب می کند. "مفتش اعظم" که نزدیک به نود سال سن دارد به نگهبانانش دستور می دهد که مسیح را دستگیر کنند و قصد دارند او را به عنوان "بدترین بدعت گذار" روز بعد در میدان عمومی بسوزانند. مفتش اعظم برای توضیح علت این تصمیم وارد سلول مسیح می شود. آنچه را در ادامه می آید یا باید یکی از حيله‌گرانه‌ترین عذرخواهی‌هایی که برای استبداد دینی نوشته شده است دانست یا طنزی تند درباره‌ی خودکامگی.

"مفتش اعظم" مسیح را بازخواست می کند که چرا او (مسیح) بار غیرقابل تحمل آزادی مطلق را بر دوش بشریت فقیر، ضعیف و فاسد گذاشته است؟ او و پدرش چگونه به خود جرات می دهند که عشق ابدی را به مردان و زنان ابراز کنند درحالی که آرمان‌های غیرممکن در مقابل چشمانشان معلق است؟ مطمئنا بهتر است به مردم آنچه را که بیشتر برای آن فریاد می زنند - نان زمینی - به جای نان بهشتی بدهیم. "مفتش اعظم" به مسیح توضیح می دهد که: "حقیقت وحشتناک این است که انسان نمی تواند بار آزادی را تحمل کند. هیچ چیز برای انسان فریبنده‌تر از آزادی وجدانش نیست، اما هیچ چیز عذاب‌آورتر هم نیست. بنابراین به جای انتخاب زیربنایی محکم برای آرام کردن وجدان انسانی، یک بار برای همیشه هرچیزی را که غیرعادی، معمایی و نامشخص بود انتخاب کردید، هرچیزی را که فراتر از توان انسان بود انتخاب کردید" انسان آرزوی هیچ چیز دیگری ندارد جز اینکه آزادی وحشتناک خود را به فرمانروایی بی خطر تسلیم کند، کسی که به نیازهای تنانه او رسیدگی کند و او را از رنج روانی‌ای که به اراده‌ی انتخاب معروف است رها کند.

راهکار "مفتش اعظم" این است که تنها تسکین، کلیسا است. فریاد مرم این است "بهتر است ما را به بردگی بکشی، اما به ما غذا بدهی" کلیسا در حکمت خود به این درخواست با سه تسلی مقدس یعنی معجزه، رازآلودگی و اقتدار پاسخ می دهد. برخلاف ایوان روشنفکر و بی رحم، مردم عادی می خواهند پرستش کنند نه اینکه درک کنند و کلیسا با ساختن ترکیبی از معجزه، ردایی از رمز و راز و اقتداری که به هیچ پایه‌ی عقلانی محض متوسل نمی شود، به آنها اجازه‌ی احترام کردن و پرستش می دهد. "مفتش اعظم" مطمئن است که خدا این‌ها را نمی داند پس درک می کند که انسان‌ها تا چه اندازه ضعیف و بدبخت هستند. عشق "مفتش اعظم" شامل محافظت از آنها در ضعفشان است و نه بیشتر غرق کردن آنان در ناتوانی‌هاشان. هنگامی که "مفتش اعظم" اتهامات خود را به پایان می برد، مسیح هیچ نمی گوید او تنها به جلو خم می شود و لب‌های پیرمرد را می بوسد. در نهایت "مفتش اعظم" مسیح را به قتل نمی رساند، در عوض او را بیرون می کند و از او می خواهد که هرگز بازنگردد.

^۶ sevilla

داستایوفسکی برخلاف اکثر آتئیست‌ها و ندانم‌گراها در واقع برخلاف اکثر مومنان، می‌داند که خدا منبع آزادی انسان است و نه مانع آن. همانطور که توماس آکویناس^۷ استدلال می‌کرد: عشق به خدا امکانی است که به ما اجازه می‌دهد تا خودمان باشیم، زیرا مراقبت توسط یک پدر و مادر عاقل به ما این امکان را می‌دهد که به عنوان موجودی مستقل شکوفا شویم. به طور متناقضی این وابستگی ما به خداست که ما را آزاد می‌کند. داستایوفسکی به هیچ وجه تحمل خیال‌پردازی‌های مبهم و نوجوانانه‌ای که خدا را همچون پدر زورگویی تصور می‌کنند که قصد دارد لذت‌های پنهانی ما را از بین ببرد، تصویری که خدا را نوعی قلدر آسمانی در نظر می‌گیرد، نداشت. البته ما دلایل روانشناختی خوبی برای ارج نهادن به این فانتزی‌ها داریم: ما (انسان‌ها) چه مازوخیست‌های مزمنی هستیم!!



سنت فرانسیس به پرندگان دانه می‌دهد، جوتو، 1295-1300

^۷ قدیس توماس آکویناس به ایتالیایی Tommaso d'Aquino معروف به حکیم آسمانی، فیلسوف ایتالیایی و متاله مسیحی بود. او سعی داشت فلسفه‌ی ارسطو را با مسیحیت تلفیق کند یا به عبارتی دیگر آموزه‌ای از علم و ایمان بسازد

فروید به خوبی می‌دانست ما از ضربه‌هایی که سوپرایگوی^۸ بی‌رحم و انتقام جویمان به ما وارد می‌کند چه لذتی می‌بریم.

تنها کافی است خود را مجبور کنیم تا این نظرات کودکانه را درباره‌ی خدا نپذیریم و خدا را همچون دوست، یار، هم‌درد و وکیل خود بدانیم و این دقیقا چیزی است که تمایلی به انجام آن نداریم. برای ما بسیار راحت‌تر است که او را به عنوان یک حرامزاده‌ی قدیمی و خشگمین تصور کنیم که مانند برخی ستاره‌های نازپرورده‌ی راک باید او را دائما آرام کرد و تسکین داد تا به این ترتیب بتوانیم از لذت‌های ادیپی شورش علیه خدا لذت ببریم.

همچنین "مفتش اعظم" حق دارد که خدا را منکوب‌کننده (جبار) بداند، چرا که در عهد عتیق، یهوه^۹ به شکل آتشی مهیب ظاهر می‌شود که دیدن آن وحشتناک است، پرتگاهی عالی که تمام بازنمایی‌های دیگر را شکست می‌هد. مسئله‌ای که "مفتش اعظم" از درک آن ناتوان است، این است که آنچه در مورد خدا به طرز والایی منکوب کننده به نظر می‌رسد عشق اوست.

خدا وحشت مقدسی است که فقط در جهت بازسازی، دست به تخریب می‌زند و در رحمت و بخشایش خود سازش پذیر نیست و اشتیاق او به مخلوقاتش کاملا بدون قید و شرط است. خداوند آن‌گونه که بسیاری از گنوسی‌ها^{۱۰} به راحتی تصور می‌کردند، چهره‌ای هم خلاق و هم ویرانگر ندارد، رسوایی این است که این دو چهره در واقع دو روی یک سکه هستند.

آزادی نیز دو چهره دارد. هم هدیه است و هم نفرین، هم درد و هم درمان، هم دستیابی به خود و هم واگذاری خود. زندگی موجودات آزاد هم مخاطره انگیز است و هم هیجان‌انگیز و مطمئنا این مسئله درباره‌ی یک ماهی قرمز صدق نمی‌کند. حیوان تاریخی برخلاف حیوان طبیعی دائما در خطر است. سارتر^{۱۱} این را "محکوم به آزاد بودن" نام می‌گذارد و اودن^{۱۲} می‌افزاید "ما بنا بر ضرورت در آزادی زندگی می‌کنیم، آزادی خود را مانند غل و زنجیر پشت سر خود می‌کشیم و در حالی که انسان‌ها می‌توانند از آزادی خود سواستفاده کنند بدون آن نیز واقعا انسان نیستند" بزرگترین تمجیدی که تا به حال از نوع انسان به عمل آمده است، دکتربین جهنم است: اگر ما آزادیم که منبع آزادی خود (خدا) را رد کنیم و به خالق خود پشت کنیم پس واقعا باید قدرتمند باشیم و اگر آفریدگار

^۸ superego

^۹ خدای یهودیت

^{۱۰} گنوسی‌ها به ثنویت اعتقاد داشتند اما میان ثنویت مزدایی و دوگانه پرستی گنوسی‌ها فرق وجود دارد و بیشتر به اندیشه‌های مانی می‌ماند. بنابر اعتقاد مزدیسنان هر یک از دو عالم مذکور هم معنوی (مینوی) است و هم مادی، ولی گنوسی‌ها بالعکس عالم روح را عین عالم نور و جهان ماده را عین جهان ظلمت می‌دانستند. نتیجه این قسم اعتقادات نسبت به جهان این شد که بدینی به اصل خلقت رواج گرفت و پیروان این فکر به زهد و پارسایی گرایش پیدا نمودند

^{۱۱} Jean Paul Sartre

^{۱۲} Wystan Hugh Auden

خودش در این راه خضوع کرده است و احتمال آسیب‌پذیری خویش را ممکن دانسته، پس شاید تا به آن اندازه که گفته می‌شود کنترل‌گر نیست. با این حال، این فکر همان اندازه که خوشایند است، نگران‌کننده نیز هست و به همین علت است که "مفتش اعظم" چیزی بهتر از این که فوراً آزادی را به دیگری بسپارد پیدا نمی‌کند، مانند فوتبالیستی که از پاس دادن توپی که تازه به او رسیده مستاصل است.

باید گفت که این نوع چشم‌پوشی با بالاترین شکل آزادی یعنی واگذاری داوطلبانه‌ی آن یکی نیست. برای "مفتش اعظم" که دیدگاه تحقیرآمیزی نسبت به انسان دارد دیدگاهی که خاص محافظه کاران است، مردان و زنان باید آزادی خود را واگذار کنند زیرا آزادی یک نفرین است. در مقابل برای نوع خاصی از قهرمان تراژیک، آزادی باید تسلیم شود، زیرا عزیزترین دارایی ماست. اگر بتوانیم آن را آزادانه ببخشیم و با سرنوشت خود دست و پنجه نرم می‌کنیم پس در واقع آسیب‌ناپذیر هستیم. در همان عمل تسلیم کردن، به مقام بالاتری نائل می‌شویم و قدرتی را آشکار می‌کنیم که از آن فراتر می‌رود. عنصری از این پارادوکس در مصلوب شدن مسیح وجود دارد: پذیرش محبت‌آمیز عیسی از اراده پدر، زمینه را برای رستاخیز او فراهم می‌کند. او تنها با به آغوش کشیدن ذلت و مرگ، بدون اینکه آن را پلکانی به سوی افتخار بداند، قادر می‌شود ضعف را به قدرت تبدیل کند.

اگرچه ممکن است این پارادوکس ظریف‌ترین و سوسه شیطانی هم باشد! این مسئله به طور مثال برای آن نازی‌هایی که با واگذاری خود به پیشوا و میهن، آزادی عمیق‌تری احساس کردند (آزادی بسیار برتر از انواع ناچیز لیبرال) صادق است. مرز باریکی بین فرمانده اس اس^{۱۳} و شهیدی^{۱۴} وجود دارد که داوطلبانه بدن خود را در راه دیگران به آتش تسلیم می‌کند.

آمریکایی‌ها معمولاً به جنبه‌های مثبت ایده‌آلیسم فکر می‌کنند، در حالی که "مفتش اعظم" به پیامدهای مخرب آن اشاره می‌کند. برای اروپایی‌ها از جمله خود من آرمان‌گرایی ایالات متحده که از قضا یکی از مادی‌ترین تمدن‌هایی است که تاریخ به خود دیده، همواره مایه‌ی شگفتی است. آمریکایی‌ها باید به جای انکار، تایید کنند، به جای افسوس، امیدوار باشند و به جای بازنده برنده باشند. به جای واگذاری ولع‌آمیز، تا ابد مشتاق (آرزومند) باشند. در این دنیای فاوستی که دائماً باید تلاش کرد، منفی‌گرایی یک جنایت فکری است. با پیروزی ذهن بر جوهر شایسته‌ی علم مسیحیت، هیچ محدودیتی برای اراده انسان وجود ندارد.

ایدئولوژی کفرآمیزی در این دروغ رایج آمریکایی نهفته است که می‌گوید "شما می‌توانید هرکاری که در ذهن خود دارید انجام دهید". این ایدئولوژی قادر به تصدیق و اعتراف به ضعف و ناتوانی انسان نیست. چیزی که "

^{۱۳} یکی از سازمان‌های شبه نظامی تحت نظارت آدولف هیتلر و حزب نازی بود. این سازمان بر اساس ایدئولوژی حزب نازی شکل گرفت. نیروهای اس‌اس تحت فرمان هاینریش هیملر مسئول بسیاری از جرایم در طول جنگ جهانی دوم شناخته شدند.

مفتش اعظم "بهرتر آن را درک می کند. همچنین برخلاف "مفتش اعظم" این خوش بینی بی حد و مرز ناتوان است در اعتراف به آنچه می توان نام آن را " تروریسم ایده آل " بنامیم. ایده آل ها ضروری هستند اما مانند قانون برای سنت پولس^{۱۵}. آنها نمی توانند بیش تر از اینکه به شما نشان دهند کجا اشتباه کرده اید برای شما کاری انجام دهند، نمی توانند به شما نشان دهند که چگونه به درستی پیش بروید. به همین دلیل است که پولس شریعت را نفرین شده می نامد. ایده آل ها دارای تسلیم ناپذیری سرسخت سوپرایگوی فرویدی هستند، توانی که ما را تشویق می کند تا فراتر از توانایی های خود آرزو کنیم، به شدت شکست بخوریم و سپس دچار تنفر از خود شویم. آرمان گرایی شریک خشونت و ناامیدی است و نه پادزهری برای هردوی آنها. این موارد همگی در میل نومحافظه کاران^{۱۶} برای کشاندن بربریت به پرتوی تمدن در خلیج گوانتاناما به نمایش درآمده است.

اگر در برابر تفکر خشونت آمیز و خود مخرب " مفتش اعظم " که به دنبال حفاظت از مردم عادی است، ما از دیگران انتظارات زیاد (نا به جا) نداشته باشیم، وقتی آنها ناگزیر کوتاهی می کنند در حالت ناامیدی غم انگیز قرار نمی گیریم. کلبی مسلکی (بدبینی) و نیهلیسم چهره های دیگر ایده آلیسم هستند. واقع گرایی تنها اساس و بنیاد مطمئن برای زندگی اخلاقی است. آنچه ما بیش از همه با دیگر هموعانمان به اشتراک می گذاریم، ضعف های مادی و عینی ماست. هر نوع همبستگی بر پایه ای جز این ضعف و ناتوانی حتی بر اساس جامعه ای با اهداف والا احتمالاً شکننده خواهد بود. همبستگی در ناتوانی مانند بخشش متقابل عمل می کند و بخشش نماینگر شکل نهایی واقع گرایی است. برای این که این استدلال قانع کننده به نظر برسد کافی است وحشت حاصل از کنار گذاشتن این نوع از همبستگی را تصور کنید!

همانطور که فروید می دانست، انگیزه های متعال تر انسانی باید در انگیزه های پست او ریشه داشته باشند، در غیر این صورت هرگز شکوفا نخواهند شد. بنیادی ترین و اولین وجه اشتراک ما مخلوقات، " بدن " است، بدنی که جهانی ترین اشتراک به حساب می آید و در عین حال به شکل مخاطره انگیزی آسیب پذیر و منحصر به فرد نیز هست. به همین علت است که قربانی اردوگاه های کار اجباری که فاقد هرگونه فرهنگ و تاریخ خاص است بازهم انسان به حساب می آید.

آلترناتیو واقعی یک ایده آلیست، یک بازنده است! پیام عهد جدید این است که بیش تر از همگان، این بازندگان، روسپی ها، زناکاران، شرکای استعمار شده و تفاله های زمین هستند که وارث زمین خواهند شد و نه پارسایان و درستکاران.

^{۱۵} پولس رسول، از مبلغان مسیحیت بود؛ برخلاف حواریون، پولس هرگز با عیسی دیدار مستقیم نداشته است

^{۱۶} neoconservative

نکته قابل توجه این است که عیسی حتی از این شخصیت‌ها نمی‌خواهد که قبل از آنکه با آنها دست به همبستگی بزنند، توبه کنند که این بسیار قابل توجه و یک نوآوری ننگین در رویه یهودی به حساب می‌آید.

الهیات "مفتش اعظم" به اشتباه می‌افتد زیرا او نمی‌بیند که آزادی خطرناکی که خداوند به مردان و زنان بخشیده است، آزادی از قانون را نیز شامل می‌شود. به همین دلیل است که مسیح می‌گوید "یوغ من آسان و بار من سبک است" بنابر ادعای او این کاتبان و فریسیان^{۱۷} قانونی هستند که بارهای سنگین و غیر قابل تحملی را بر پشت فقرا می‌بندند. از سوی دیگر بزرگترین خواسته‌های مسیح عشق و رحمت است. او با همین درخواست‌های ساده نشان می‌دهد که خدا نه به مانند یک پدر زورگو است و نه دشمنی محدود کننده و بازدارنده. در عهد عتیق، کلمه عبری که معادل دشمن باشد، مفهوم و کلمه‌ی شیطان^{۱۸} است و برای کسانی که تصویری از یک قدرت بزرگ ترسناک از خدا دارند و می‌پندارند که باید با انجام کارهای درست بنا بر خواسته‌ی او عمل کنند، خداوند به تدریج به شمایل شیطان در می‌آید. بنابر سخنان مسیح خدا از پیش انسان‌ها را بخشیده است و انسان‌ها تنها باید اجازه دهند که خداوند آنان را دوست داشته باشد، این عملی است بسیار طاقت فرسا چرا که به آغوش کشیدن زنجیر بسیار لذت‌بخش‌تر است.

"مفتش اعظم" از جمله کسانی است که خدا را حریف و رقیب خود می‌داند. او معتقد است که خداوند یک مستبد وحشی است و بیشتر از آنچه مردان و زنان می‌توانند تحمل کنند بار بر گرده‌های آنان می‌نهد. باری که خداوند بر گرده‌ی زنان و مردان می‌نهد، نه مالیات بلکه آزادی است. "مفتش اعظم" اما همبستگی خدا را با ضعف انسان که همانا مسیح باشد نادیده می‌گیرد. در جلجتا^{۱۹} حتی خداوند تا حد مرگ ضعیف و جسمانی است و تنها دال او بدن شکنجه شده کسی است که از عشق و عدالت سخن می‌گفت و توسط دولت به قتل رسید. تنها در صورتی می‌توان به پایه‌ای برای چیزی آموزنده‌تر دست یافت که به این شکست وحشتناک نگاه کرد و همچنان زنده بود، تنها با دفن شدن در زمین می‌توان آسمان‌ها را فتح کرد، همانطور که ییتس^{۲۰} به ما یادآوری می‌کند عشق بساطش را در زمین گهی پهن می‌کند. هر ایده‌آلیسم اخلاقی که این حقیقت را رد کند، فقط یک ایدئولوژی است.

^{۱۷} فریسیان pharisæus : (گرفته شده از لغت عبری פָּרִישִׁי پریشیم به معنی گروه جدا) گروهی سیاسی، اجتماعی و فکری در بین یهودیان در زمان معبد دوم بودند.

^{۱۸} Satan

^{۱۹} نام تپه ای است که رومی‌ها در آن عیسی مسیح را به صلیب کشیدند.

^{۲۰} ویلیام باتلر ییتس (William Butler Yeats) زاده ۱۳ ژوئن ۱۸۶۵ - درگذشته ۲۸ ژانویه ۱۹۳۹، یکی از بزرگ‌ترین شاعران و نمایشنامه‌نویسان ایرلندی بود

داستایوفسکی حتما می دانسته که مسیح عهد جدید تلقی تند و تیز " مفتش اعظم " از تفاوت بین نان زمینی و نان بهشتی را رد می کند. رستگاری در انجیل متی یک امر " مذهبی " یا " اثیری " نیست بلکه در غذا دادن به گرسنگان و عیادت کردن از مریض هاست. در روحیه یهودی واقعی امر آموزش (تربیت) به صورت بنیادین اخلاقی است، این ذهن مادی گرایان است که دوست دارند دینشان ماورایی باشد تا جبرانی باشد برای بی تفاوتی دنیویشان، جای تعجب ندارد که یک دختر مادی گرا مانند مدونا^{۲۱} باید در کلاس های عرفان در لس آنجلس شرکت کند مگر او دیگر چه کاری می تواند بکند تا فقط برای لحظه ای از دست عوامل، متصدیان، مدیران، آرایشگران و بقیه در امان باشد؟ مطمئنا رستگاری در هیچ چیز به اندازه ی یک فنجان آب و یک قرص نان نهفته نیست . " مفتش اعظم " نماد افراد کاملا دنیوی است که به خواسته های معنوی بی رحمانه از نظر خود اعتراض می کند. او متوجه نیست که خدا نوع منحصر به فردی از سوپرایگو است، کسی که شکست را دوست دارد و می پذیرد و نه کسی که صرفا به دنبال پاداش دادن به موفقیت است و هیچ چیز نمی تواند به شکلی هوشمندانه دنیوی و عینی تر از آن باشد.

^{۲۱} خواننده ترانه نویس و بازیگر آمریکایی ملقب به ملکه ی پاپ